



ایش



مجموعه می تاریخ عهد اعلیٰ مخصوص نوجوانان - شماره ۱۳

بر اساس کتاب قصه عشق - نوشته روح الله محرابخانی

۱۷۷ بیع

حضرت ولی امر اللہ می فرمایند:

«عاشق دلدادہ، میرزا محمد علی زونوزی ملقب بہ انیس،

جو انی کہ خود را از قبل بر اقدام مبارک افکنده

و استدعا نموده بود تا آخرین لحظہی حیات

در ملازمت مولای خویش باقی ماند...»

(قرن بیع؛ ص ۱۳۴)

فهرست

۱	فهرست.....
۲	فهرست تصاویر.....
۳	میرزا محمدعلی.....
۶	دیدار محبوب.....
۸	نور ایمان.....
۹	زمان امتحان.....
۱۲	وفای به عهد حضرت اعلی.....
۱۷	بزم شهادت.....

فهرست تصاویر

- تصویر ۱- آرگ تبریز، محل حبس حضرت اعلی..... ۷
- تصویر ۲- عکس از نمای دور سربازخانه تبریز محل شهادت حضرت باب که در زمستان سال ۱۸۵۱ گرفته شده..... ۲۰
- تصویر ۳- میدان سربازخانه‌ی تبریز که حضرت اعلی در آن تیرباران شدند..... ۲۴
- تصویر ۴- مقام اعلی، آرامگاه پیکرهای مطهر حضرت باب و جناب انیس..... ۲۶

میرزا محمدعلی

درباره‌ی زندگی عاشقان دل‌داده در جهان، قصه‌های بسیاری نوشته‌اند و در طول زمان‌های مختلف، داستان‌ها، نمایشنامه‌ها و اشعار زیادی به‌جامانده است که هرگز انسان از دیدن و شنیدن آنها سیر نمی‌شود؛ ولی داستان عشق میرزا محمدعلی زنوزی، یک داستان واقعی است و یک حقیقت تاریخی.

وقتی حضرت اعلی از این جهان به جهان دیگر شتافتند؛ هزاران نفر به خاطر عشق به آن حضرت، جان خود را فدا نموده بودند؛ اما قصه‌ی عشق انیس، موضوع داستان ماست.

پدر میرزا محمدعلی، ملا عبدالوهاب نام داشت که از علمای شهر زنوز^۱ بود. ملا عبدالوهاب در سال‌های آخر زندگی خود به تبریز^۲ رفت و همان‌جا ساکن شد. او سه فرزند داشت، پسر بزرگش میرزا عبدالله نام داشت و فرزند دوم، یک دختر و فرزند سوم که از همه کوچک‌تر بود، همین میرزا محمدعلی داستان ماست. میرزا محمدعلی، فقط دو سالش بود که پدرش وفات کرد.

۱ - زنوز: یکی از شهرهای استان آذربایجان شرقی است.

۲ - تبریز: مرکز استان آذربایجان شرقی است.

مادر میرزا محمدعلی، مدتی بعد با یک مجتهد که او هم از اهالی زنوز و ساکن تبریز بود، ازدواج کرد. این مجتهد که سید علی نام داشت در بین علمای تبریز از احترام و اهمیت بسیار برخوردار بود و مردم بسیاری در مجلس درس او شرکت می‌کردند. آقا سید علی مرد با امانت و بادیانتی بود. مردم شهر به او اعتماد زیادی داشتند به حدی که بسیاری از مردم در زمان مرگ، از سید علی می‌خواستند که اموال و دارایی آن‌ها را بعد از مرگشان هر طور که صلاح می‌داند تقسیم کند. در موقع سفر نیز همسر و فرزندان خود را به او می‌سپردند.

مادر میرزا محمدعلی هر سه فرزند خود را که دو نفر از آن‌ها هنوز کودک بودند، به خانه‌ی شوهر دوم خود برد. آقا سید علی از آنها سرپرستی کرد و در تربیتشان بسیار کوشید. مخصوصاً میرزا محمدعلی که از همان دوران کودکی هوش زیاد، همراه با پاکی و آزادگی را در وجود خود داشت.

میرزا محمدعلی با این صفات روحانی، مراحل تحصیلی علمی را زیر نظر و با آموزش ناپدری خود آموخت و یک جوان برازنده شد. او هم مقام ملایی داشت و هم به حسن اخلاق معروف بود؛ ولی میرزا محمدعلی خودش هم نمی‌دانست که در نقشه‌ی الهی چه نقشی به عهده‌ی او گذاشته شده است.

میرزا محمدعلی ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شد. این دو کودک بعد از شهادت پدر زیاد زنده نماندند. از زندگی میرزا محمدعلی همین را می‌دانیم

که او به ظاهر زندگی راحتی داشت. جوان بود و کامران^۳. به مقام ملایی رسیده بود و از عزت و احترام و ثروت در میان همشهریانش برخوردار بود. در دین خود مستقیم بود و در اجرای حدود و احکام الهی تلاش می نمود.

^۳ - کامران: کسی که هر چه بخواهد برایش مهیا است.

دیدار محبوب

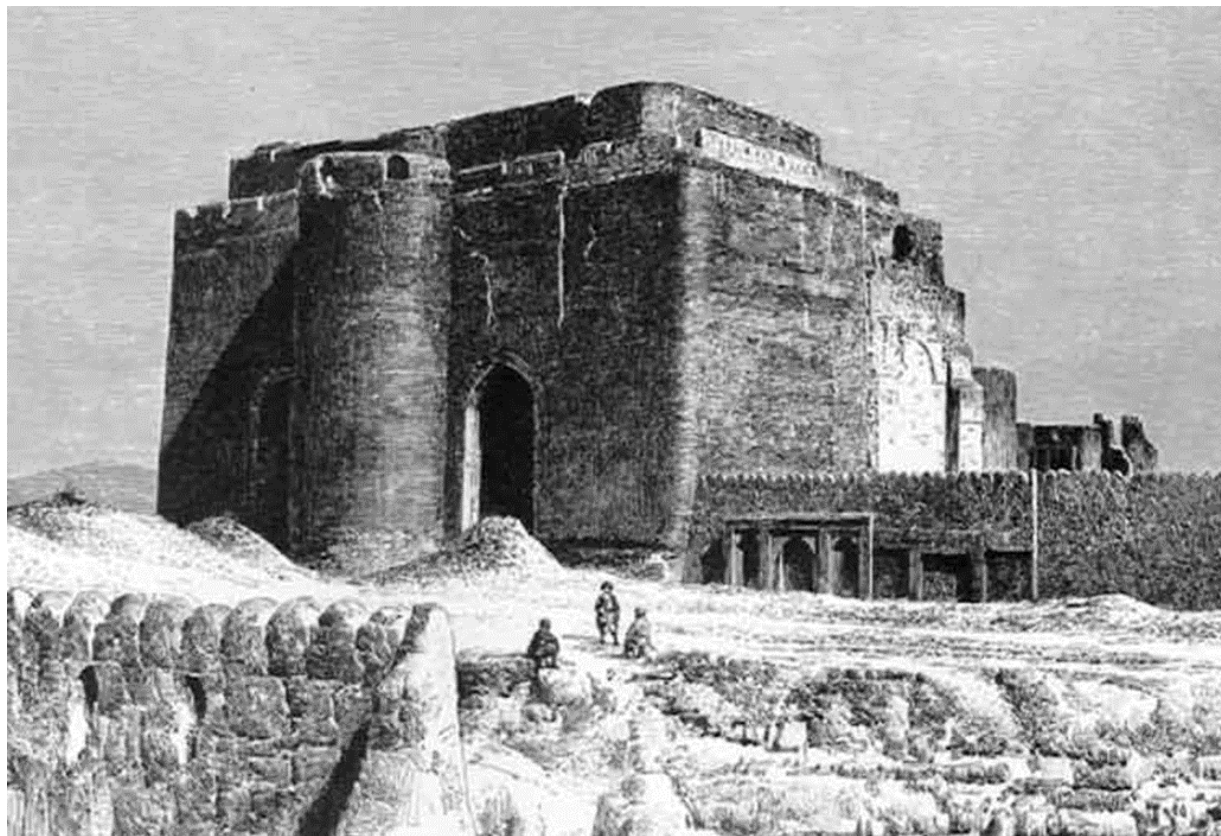
در سفر اول حضرت اعلیٰ به تبریز با وجودی که مأموران به مردم اجازه نمی‌دادند آن حضرت را ملاقات کنند، عده‌ای به حضور حضرت باب رسیدند. میرزا محمدعلی هم جزء همان نفوس بود که موفق شدند حضرت باب را زیارت کنند. دل به دلدار رسید و جان به جانان واصل شد^۴. این دیدار، آتشی در جان محمدعلی روشن نمود. آتشی که آنچه را مانند پرده، جلوی چشم دلش گرفته بود؛ سوزاند. کسی نمی‌داند که در این دیدار، حضرت اعلیٰ با نگاه یا زبان به او چه فرمودند؛ ولی همه‌ی تاریخ‌نویسانی که شرح حال میرزا محمدعلی را نوشته‌اند؛ از شوق و شور و عشق او سخن گفته‌اند؛ ولی علمای کج‌فهم، او را دیوانه خوانده‌اند.

میرزا محمدعلی به حدی عاشق حضرت باب شد که از دست دادن جان را، راحت‌تر از دست کشیدن از حضرت باب می‌دید. به همین دلیل حضرت باب به او لقب «انیس»^۵ دادند. این لقب شاید علاوه بر معنی ظاهری، رازی را در

۴ - واصل شد: رسید

۵ - انیس: همدم، همنشین، دوست و مصاحب.

خود پنهان داشت. آن راز، اُنس ابدی بود که قرار بود این جوان با مولای خود
بیابد و برای همیشه هم آغوش حضرت باب گردد.



تصویر ۱- آرگ تبریز، محل حبس حضرت اعلی

نور ایمان

میرزا محمدعلی - چنانچه از شرح حالش پیداست - خیلی زود به مقام حضرت باب پی برد. به کوه و دشت، قدم نهاد و در ماکو و چهریق به زیارت محبوب خود فایز شد و با دلی پرشورتر به تبریز بازگشت. پدرش به نصیحت او پرداخت و گفت که اگر نمی‌تواند دست از عشق محبوب خود بکشد دست‌کم در برخوردش با مردم، تظاهر کند و عشقش را نشان ندهد؛ ولی محمدعلی نمی‌توانست احساسات روحانی‌اش را پنهان کند «نبود بر سر آتش میسرش که نجوشد.»^۶

برای مردم این جهان، نهایت خطر، مرگ است؛ ولی میرزا محمدعلی از همان ابتدا جانش را به جانان هدیه داده بود و آرزوی فدای جان در راه محبوب می‌نمود.

^۶ - بر اساس شعر سعدی (نبود بر سر آتش میسر که نجوشم). یعنی عشق الهی مانند آتشی است که اگر آبی به آن برسد نمی‌تواند روی آتش باشد؛ ولی نجوشد و کسی که به عشق الهی رسیده است این عشق در رفتار و ظاهرش هم دیده می‌شود.

زمان امتحان

با انتشار امر حضرت اعلی در سراسر ایران، درهمه جا، به آزار و اذیت بابیان پرداختند. در تبریز هم جان بابیان به خطر افتاد؛ ولی میرزا محمدعلی عالمی داشت جدا از این عالم. افراد خانواده از ترس جانش او را در اتاقی از خانه‌اش زندانی کردند و به او اجازه خروج ندادند. این زندان، اولین ستمی بود که در راه محبوب، بر میرزا محمدعلی وارد می‌شد؛ آن‌هم به دست نزدیکانش. او این ظلم را صبورانه تحمل نمود.

در آن اتاق و در گوشه‌ی تنهایی راهی برای رازونیا با محبوب خود یافت. شب و روز به مناجات مشغول بود و با دلی پرآتش به سوی چهریق توجه نموده، به دعا و گریه می‌پرداخت. ناله و زاری انیس به حدی بود که نیمه‌شب همه‌ی اهل خانه را بی‌خواب و بی‌قرار می‌کرد. تا آن‌که بالاخره در آن زندان، مریض شد و در بستر بیماری افتاد. انیس آن روزها را این‌گونه برای یک نفر حکایت کرده است:

«پس از آن‌که حضرت باب را به چهریق بازگرداندند، من در اتاق خود قلباً به آن حضرت توجه نمودم و به راز و نیاز پرداختم که:

ای محبوب من! تو بر عجز و گرفتاری من آگاهی؛ و می‌دانی که چقدر مشتاق دیدار چهره‌ی مبارکت هستم. پس این ظلمت و تاریکی که سایه‌ی خود را بر قلب من انداخته، به قوتِ انوار و جهت^۷ از روی قلبم بردار.

در این حالت بودم که از خودبی‌خود شدم و ناگهان صوت مبارک حضرت اعلی را شنیدم که به من امر فرمودند که بایستم. در آن هنگام، جمال نورانی آن حضرت را مقابل خود دیدم که با لبخند به من نگاه می‌کنند. خودم را به پای مبارکش انداختم. به من فرمودند:

خوشحال باش، ساعت موعود فرارسیده، به‌زودی در این شهر در برابر انظار^۸ مردم، طعمه‌ی آتشی خواهیم شد که دشمنان من افروخته‌اند و در نوشیدن جام شهادت^۹ جز تو کسی را شریک خود نخواهم ساخت.

و تأکید فرمودند که این وعده به‌زودی تحقق خواهد یافت.»

مدّت زمان فاصله‌ی این دیدار تا روز شهادت حضرت اعلی، خوش‌ترین و دلکش‌ترین اوقات زندگانی میرزا محمدعلی بود.

^۷ - قوت انوار و جهت: با نیروی نورهایی که از صورت تو تاییده می‌شود.

^۸ - انظار: دیدگان، چشم‌ها

^۹ - جام شهادت: جام ظرفی است که در آن شراب می‌ریزند. شهادت را به شرابی تشبیه فرموده‌اند که روح انسان را مست می‌کند.

در آن روزها میرزا محمدعلی در عالم دیگری سیر می‌کرد. رازی در دل داشت که رازداری برای بیان آن نمی‌یافت و به خبر بزرگی آگاه شده بود که حتی مادر و برادر و زن و فرزندش طاقت شنیدن آن را نداشتند. میرزا محمدعلی در خانه شاد بود و به شادی او همه‌ی اهل خانه شاد بودند؛ ولی چقدر شادی‌ها متفاوت بود؛ اهل خانه شاد بودند که انیس از عشق به مولایش دست کشیده و انیس شاد بود؛ زیرا که حضرت اعلی به او وعده داده بودند که همراه ایشان شهید می‌شود.

این دوره از حیات عاشقانه‌ی میرزا محمدعلی زیاد طولانی نبود. حضرت اعلی را به حکم امیرکبیر به تبریز آوردند و بعد از بیست‌وسه روز اقامت در آن شهر، میرزا محمدعلی در بزم شهادت^{۱۰} در کنار حضرت اعلی بود. خودشان جام شهادت نوشیدند و به انیس نیز نوشاندند.

^{۱۰} - بزم شهادت: شهادت به جشن و مهمانی بزرگ تشبیه شده است.

وفای به عهد حضرت اعلی

وقتی امیرکبیر تصمیم به اعدام حضرت اعلی گرفت؛ به دستور او ایشان را از چهریق به تبریز آوردند. حضرت اعلی در روز ۲۶ خرداد سال ۱۲۲۹ وارد تبریز شدند. طبق دستور حاکم، حضرت اعلی را در منزلی که از قبل تعیین شده بود وارد کردند. حاکم گمان می‌کرد که وزیر می‌خواهد حضرت اعلی را آزاد کند. به همین علت، چه در طول راه و چه در زمان ورود، با نهایت احترام با حضرت اعلی رفتار می‌نمود؛ ولی سه روز بعد، فرمانی از امیرکبیر دریافت کرد که شامل حکم اعدام آن حضرت بود.

حاکم تبریز از اجرای این فرمان خودداری کرد و این کار را کارِ شمر و یزید^{۱۱} شمرّد. به همین سبب، امیرکبیر انجام این خدمت را به برادر خود واگذار نمود. نامه‌نگاری‌ها با نهایت سرعت انجام شد؛ ولی با وجود این انجام، این نامه‌نگاری‌ها سه هفته به طول انجامید. در این مدت میرزا محمدعلی به حضور مبارک حضرت باب رسید و نگهبان آن حضرت شد.

^{۱۱} - شمر و یزید: کسانی که با سنگدلی امام حسین و یارانش را شهید کردند و در تاریخ افراد بدنامی

هستند.

بار دیگر همه‌ی خویشان و بستگان به وحشت افتادند و این بار خطر نابودی آن جوان را آشکارا می‌دیدند. پدر که هم ترس از دست دادن آبروی خود را داشت و هم غم از دست دادن پسر، قلم برداشت و نامه‌ای به این مضمون برای پسر نوشت:

«ای فرزند ناخلف^{۱۲}، هرچند مرا در بین علمای تبریز خوار و بی‌مقدار کردی؛ ولی اکنون تو واقعاً در خطر هستی؛ لذا تو را پدرانۀ نصیحت می‌کنم که از ایمانت به سید باب نترس و ناامید نباش، زیرا همه‌ی انسان‌ها اشتباه می‌کنند. می‌توانی توبه^{۱۳} کنی و برگردی؛ زیرا در رحمت خداوند همیشه باز است. تو توبه می‌کنی و از مقامت چیزی کم نمی‌شود و من تو را نجات می‌دهم.»

این عبارات چقدر با اندیشه‌ی میرزا محمدعلی تفاوت داشت. او ترس آن را داشت که محبوب در آخرین لحظه اراده نماید که وعده‌ی خود را عملی نکند. پدر از او می‌خواست که از نتیجه کار خود نترسد و توبه نماید؛ بنابراین میرزا

^{۱۲} - ناخلف: فرزندی که از روش نیکوی پدر منحرف شود؛ فرزند ناصالح.

^{۱۳} - توبه: اظهار پشیمانی بعد از انجام یک گناه و درخواست بخشش از خداوند.

محمدعلی قلم برداشت و در پایانِ نامه‌ی پدرش این بیت حافظ را به‌عنوان جواب برای وی نوشت:

«من رند و عاشق آنگاه توبه؟! استغفرالله، استغفرالله»

آتش دل مادر میرزا محمدعلی خانه را به آتشکده تبدیل کرده بود. به همین علت آقا سید علی، برادر میرزا محمدعلی، یعنی حاجی میرزا عبدالله را به حضور خود خواست و از او درخواست نمود چاره‌ای برایشان پیدا کند.

حاجی میرزا عبدالله قلم برداشت و نامه‌ی مؤثری به برادر نوشت. کمی نصیحت نمود و آیه‌ی قرآنی «لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^{۱۴} را بیان کرد و برای برادر خود، درد و زجر تیر و گلوله، اضطراب مادر نالان و گریه و زاری زن و فرزند را یادآوری کرد. به او قسم داد که بر حال بازماندگان خود رحم کند. عقیده‌ی خود را در دل پنهان کند و راه درست را انتخاب کرده، به حفظ مال و اموال و زن و فرزند خود پردازد.

^{۱۴} - ترجمه: و با دستانتان خود، خود را به هلاکت نیندازید. (سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۹۵)

میرزا محمدعلی هم قلم برداشت و نامه‌ای به برادر نوشت. این نامه، تنها اثری است که از انیس به جای مانده است. در این نامه، جوانی که چند روز دیگر به شهادت می‌رسد، قلم برمی‌دارد و خانواده خود را تسلی^{۱۵} می‌دهد.

این است آن نامه:

«هُوَ الْعَطُوفُ»

قبله‌گاهها!^{۱۶} احوالم بحمدالله عیبی ندارد لِكُلِّ عُسْرٍ يُسْرٌ^{۱۷}. این که نوشته بودید این کار عاقبت ندارد، پس چه کار عاقبت دارد؟ باری، ما که از این کار رضایت‌مندی داریم؛ بلکه شکر این نعمت را نمی‌توانیم بجا آریم و منتهای امر، کشته شدن در راه خداست و این زهی سعادت و قضای خداوندی بر بندگان جاری خواهد شد. تدبیر، تقدیر را بر نمی‌گرداند. ماشاءالله كانَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ^{۱۸}. قبله‌گاهها آخر دنیا مرگ است.

^{۱۵} - تسلی می‌دهد: دل‌داری می‌کند، دلجویی می‌کند.

^{۱۶} - قبله‌گاه: محل مبارکی که مؤمنین به سمت آن نماز می‌خوانند. انیس نهایت درجه عشق و احترام خود را

به برادرش این‌گونه نشان می‌دهد و به او می‌گوید که تو برای من به اندازه‌ی قبله‌گاه محترم و عزیز هستی.

^{۱۷} - لِكُلِّ عُسْرٍ يُسْرٌ: بعد از هر سختی آسانی است.

^{۱۸} - همه‌ی نیروها و توان‌ها از سوی خداوند است

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ^{۱۹}. أَجَلٌ مَحْتَمٌ^{۲۰} که خداوند، عَزَّ وَجَلَّ، مقدر فرموده است؛ اگر مرا درک کرد پس خداوند خلیفه‌ی من است بر عیال من و تویی وصی من. هر طور که موافق رضای الهی است رفتار خواهید و هر چه بی ادبی و خلاف مراسم کوچکی نسبت به آن جناب صادر شده؛ عفو فرمایید و طلب حلیت^{۲۱} از همه‌ی اهل خانه از برای من بنمایید و مرا به خدا بسپارید «حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ»^{۲۲}

این نامه حکایت از ایمان و اطمینان و ثبوت و استقامتی دارد که در تاریخ، بی مانند است.

^{۱۹} - ترجمه: هر انسانی مرگ را می‌چشد. (سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۸۵)

^{۲۰} - ۱- جل محتوم...اگر مرا درک کرد: اگر من مردم

^{۲۱} - طلب حلیت: درخواست می‌کنم خطاهای من را ببخشایید و مرا حلال کنید.

^{۲۲} - ترجمه: خداوند برای من کافی است و او نگهدارنده و یاور خوبی است.

بزم شهادت

روز هفدهم تیرماه، سربازان، حضرت اعلی را به سربازخانه‌ی تبریز بردند. شالِ کمر و عمامه‌ی سبز را که دو علامت سید بودن ایشان بود؛ از آن حضرت گرفته بودند. غوغای عجیبی شهر تبریز را فراگرفته بود. مردم در کوچه و خیابان، سرتاسر مسیر را پُر کرده بودند.

چون نزدیک سربازخانه شدند؛ ناگهان جوانی با سروپای برهنه، جمع مردم و صف سربازان را درهم شکست و خود را به کنار محبوب رساند. سر بر پاهای ربّ اعلی نهاد. دامن ایشان را گرفت و گفت: «مولای من، مرا از خود جدا مفرما.» حضرت باب لبخند زدند و دست او را گرفته، بلند نمودند. سپس فرمودند: «تو با ما هستی تا فردا چه مقدر شود.»

این جوان، میرزا محمدعلی بود. او را با سید حسین کاتب و یک نفر دیگر گرفته، همراه نمودند. آن عده را که جمعاً با حضرت اعلی چهار نفر بودند؛ در یکی از اتاق‌های سربازخانه منزل دادند و چهل سرباز بر پشت بام و اطراف اتاق به نگاهبانی مشغول شدند.

حضرت اعلی آن شب را تا صبح با آن سه نفر در آن اتاق به سر بردند. آن شب، ربّ اعلی برای آن مؤمنان باوفا که در آخرین ساعات، او را ترک ننموده بودند؛ نغمه‌ی عشق خواندند. تمام شب به راز و نیاز گذشت. حضرت اعلی با سرور و بشاشت صحبت می‌فرمودند؛ اما میرزا محمدعلی چون حرباً^{۲۳}، چشم به آن آفتاب جمال، دوخته بود. آن معشوق روحانی بالاخره به وعده‌ی خود وفا نموده بود و انیس عاشق را در آخرین لحظات حیات به کنار خود برده بود؛ ولی مُحال بود حضرت باب، حتی تا آخرین لحظه، دست از امتحان عاشقان خود بردارد. این بود که آن حضرت رو به آن جمع نموده، فرمودند:

«شکی نیست که فردا مرا تیرباران خواهند کرد؛ اگر به دست شماها باشد؛ بهتر است و گواراتر. یکی از شماها برخیزد و با شال کمر، مرا مصلوب^{۲۴} سازد.»

این چه سخنی بود و این چه امتحانی؟! در ادیان گذشته نهایت درجه‌ی امتحان کردن مؤمنان این بود که آن‌ها در راه خداوند، مال خود را از دست می‌دادند و یا جان خود را فدای اعتقاد خود می‌نمودند؛ ولی چگونه می‌شود تصور کرد که پیغمبری از یکی از عاشقان خود بخواهد که او را به دار زند؟

^{۲۳} - حربا: سمندر، آفتاب پرست

^{۲۴} - مصلوب: به دار آویخته شده

حاضران از این سخن، زارزار گریستند و بی‌هوش شدند؛ ولی میرزا محمدعلی زنوزی از جای برخاست و شال کمر خود را باز نمود و عرض کرد: «به هر نحوی که بفرمایید عمل می‌کنم.»

حضرت اعلی، وقتی میرزا محمدعلی را آن‌چنان مطمئن در مقابل خود دیدند و سخن او را شنیدند؛ نگاهی از سر شوق به او نموده، فرمودند:

«همین جوان که قیام به اجابت اراده‌ی من نموده، با من شهید خواهد شد و من او را اختیار نمودم تا در وصول به این تاج افتخار با من سهیم گردد.»

آن شب تاریخی بالاخره به پایان رسید. صبح روز ۱۸ تیر، فرّاش‌باشی آمد تا آن چهار نفر را نزد علمای شهر ببرد و فتوای^{۲۵} قتل آن‌ها را بگیرد. سید حسین کاتب از حضرت اعلی پرسید که بهتر است چه کاری انجام دهد؟ حضرت اعلی فرمودند:

«بهتر است تو اقرار نکنی و بمانی تا اموری را که احدی جز تو واقف نیست در وقت خود به اهلش اظهار داری.»

^{۲۵} - فتوا: حکم دینی که مجتهد می‌دهد و مانند حکم قاضی باید اجرا شود.



تصویر ۲- عکس از نمای دور سربازخانه تبریز محل شهادت حضرت باب که در زمستان سال ۱۸۵۱ گرفته شده

حضرت اعلیٰ به آن فرد دیگر هم امر فرمودند که جان خود را نجات دهند. میرزا محمدعلی که ایستاده بود و به این سخنان گوش می‌داد؛ این‌گونه سوالات برایش سنگین آمد و به آنها گفت: «ایشان صاحب‌الامرند، نه مجتهد^{۲۶} که مسأله‌ی دینی سؤال می‌کنید.» بار دیگر حضرت اعلیٰ لبخندی جانانه فرمودند.

میرزا محمدعلی را نزد مجتهدان بردند تا حکم قتلش را بگیرند. مجتهدان شهر که همه از دوستان ناپدری‌اش، سید علی، بودند به هر وسیله‌ای کوشیدند تا او را نجات دهند. سعی کردند تا کلمه‌ای از او بشنوند که حضرت باب را انکار کند و بگوید که به ایشان اعتقاد ندارد؛ ولی موفق نشدند. میرزا محمدعلی جواب می‌داد:

«دین من آن حضرت است و ایمان من اوست؛ کوثر و جنت من اوست.»
ملاً محمد ممقانی خواست بنویسد که او دیوانه شده است و اعدام یک فرد دیوانه لزومی ندارد. میرزا محمدعلی فریاد زد:

«ای آخوند! تو دیوانه‌ای که حکم به قتل قائم آل محمد می‌دهی. من عاقلم که در راهش جان نثار می‌کنم و دین را به دنیا نمی‌فروشم.»

^{۲۶} - مجتهد: عالم دینی که به مقامی رسیده باشد که احکام شرعی اسلام را برای بقیه بازگو کند.

بعد از این حرف ملا محمد ممقانی، حکم قتل او را مهر کرد.

پس از بازگشت از نزد علما، مأموران هنوز امید داشتند که میرزا محمدعلی نجات یابد و در آخرین لحظه دست از محبوب خویش بردارد. خواهر و همسر میرزا محمدعلی طفل دوساله‌ی او را به آغوش گرفته، به سربازخانه بردند و دور او جمع شدند. خواهرش چند بار به پایش افتاد و با چشمانی گریان گفت:

«ای برادر، تو را به قرآن و پیغمبر آخرالزمان قسم می‌دهم که تقیه^{۲۷} کن؛ زیرا تقیه در دین اسلام جایز است و خود را از هلاکت نجات ده.»
انیس در جواب وی چنین گفت:
«ای خواهر،

گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادم، الحکم^{۲۸} لله

^{۲۷} - تقیه: پنهان کردن عقیده برای حفظ جان و قبول کردن عقیده دیگران به صورت ظاهری برای زنده ماندن

^{۲۸} - در کوی محبوب، حتی اگر از آسمان شمشیر بیارد باز هم من گردنم را آنجا می‌گذارم تا در راهش فدا شوم. در راه خداوند، من مشتاق بلا هستم.

من سال‌ها در این آرزو بودم و اکنون خدا را شکر می‌کنم که به مقصود خود می‌رسم. از تو می‌خواهم که صبور و شکیبا باشی و جَزَعٌ وَفَزَعٌ^{۲۹} ننمایی. به‌زودی به امر حق، افرادی مبعوث می‌شوند که ما را با بهترین ذکرها می‌ستایند و در مقابل این گروهی که ما را واجب‌القتل^{۳۰} می‌دانند، جان‌فشانی خواهند نمود و مَدْفَنٌ^{۳۱} ما را محل فیض و برکت الهیه خواهند شمرد و به‌وسیله‌ی ما به درگاه حق دعا خواهند نمود. پس دل‌تنگ مباش و صبر کن. و لَنْبَلُونَكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ^{۳۲}. در این هنگام انیس با آن‌ها آخرین خداحافظی را نمود و به‌سوی قربانگاه شتافت.»

آن روز، روز بی‌نظیری در تاریخ شهر تبریز بود. بیش از ده هزار نفر در پشت‌بام سربازخانه و بام‌های مجاور ایستاده بودند تا شاهد وقوع آن حادثه باشند.

^{۲۹} - جَزَعٌ وَفَزَعٌ: فریاد و زاری

^{۳۰} - واجب‌القتل: کسی که گناه بزرگی مرتکب شده و باید کشته شود.

^{۳۱} - مَدْفَنٌ: محل دفن کردن، مقبره، آرامگاه

^{۳۲} - ترجمه: و شما را به پاره‌ای از سختی‌ها مانند ترس و گرسنگی و از دست دادن اموال و نفوس و آفات

زراعت امتحان نمودیم و صبرکنندگان را بشارت بده. (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۵)

میرزا محمدعلی لباس خود را درآورد و لباس سفید تازه‌ای پوشید. هنگامی که ساعت موعود فرارسید؛ تقاضا نمود و چند بار بر دامن فراش باشی بوسه زد که او را طوری آویزان کنند که تمام بدنش در مقابل حضرت اعلی قرار گیرد که تا آخرین دم چشمانش را به آن صورت زیبا بدوزد و سپر بلای آن مظهر خدا شود. او را طوری آویزان کردند که سرش در مقابل سینه‌ی مولایش قرار گرفت.



تصویر ۳- میدان سربازخانه‌ی تبریز که حضرت اعلی در آن تیرباران شدند.

(محلی که با ضربدر مشخص شده است محل بستن حضرت اعلی و جناب انیس است.)

همان‌گونه که از نقاشی سیاه‌قلمی که بعداً از جسد‌های مطهرشان تهیه شده بود معلوم گردیده؛ انیس سر خود را روی سینه‌ی مبارک نهاده و هیكل اطهر را در آغوش گرفته و آماده‌ی فدا شده است.

نوشته‌اند که آخرین جمله‌ای که قبل از شهادت زیر لب تکرار می‌کرد این

بود:

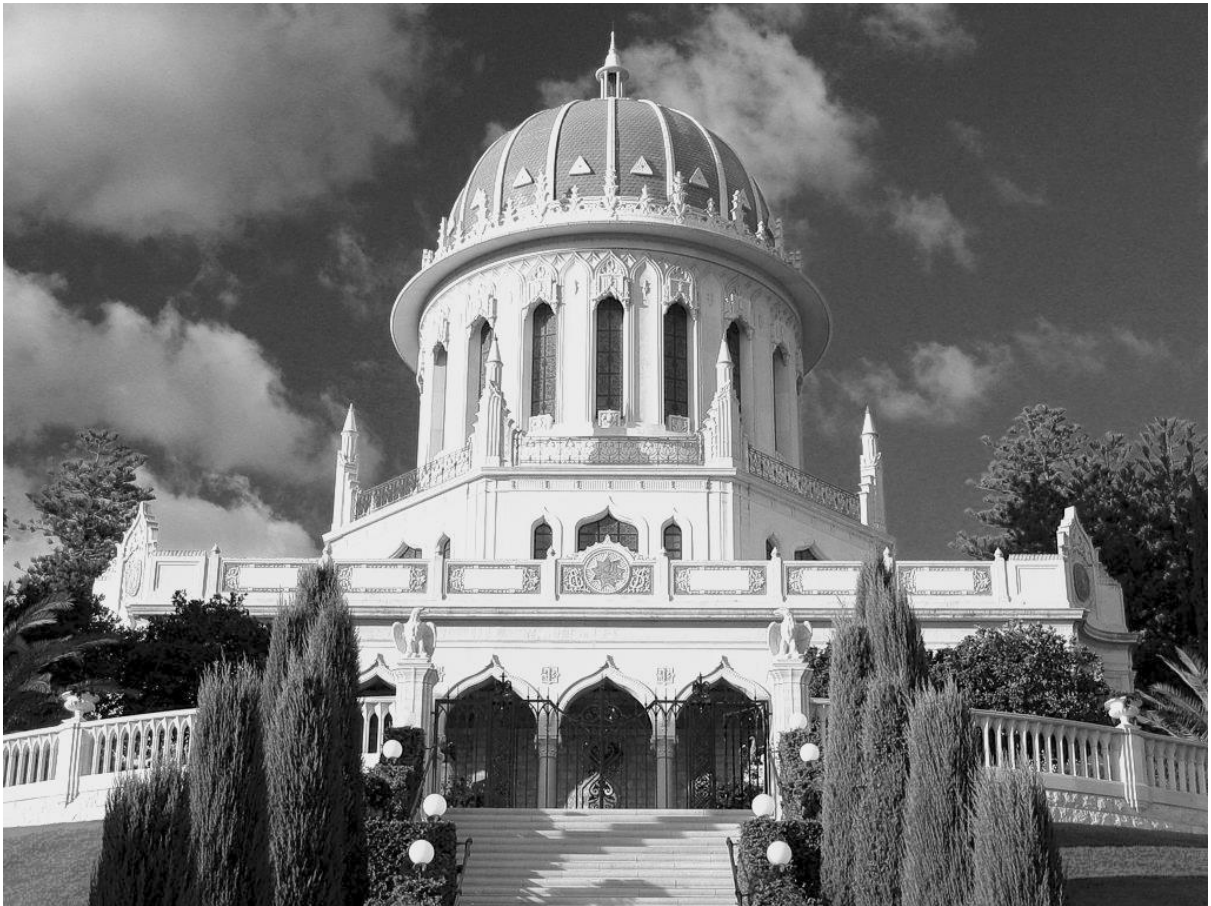
«أَرْضَيْتَ عَنِّي يَا مُوَلَّائِي؟»

یعنی: ای مولای من، آیا از من راضی هستی؟

فرماندهی فوج، فرمان شلیک داد و از ضرب گلوله‌ها آن دو هیكل به هم آمیختند و تبدیل به یک هیكل شدند به نحوی که جدا کردن آن دو جسد از هم هرگز ممکن نشد.



تصویر ۴- مقام اعلی، آرامگاه بیکرهای مطهر حضرت باب و جناب انیس



حضرت اعلیٰ، وقتی میرزا محمد علی را آن چنان مطمئن در مقابل خود دیدند و سخن

اورا شنیدند؛ نگاہی از سرشوق بہ او نموده، فرمودند:

«ہمیں جوان کہ قیام بہ اجابت ارادہ من نموده؛ با من شہید خواہد شد

و من اورا اختیار نمودم

تا در وصول بہ این تاج افتخار با من سہم کردد.»